

بناام خدا



# انجمن گسترش اندیشه و عرفان مولانا و بیدل



The Center of Molana`s and Bedil`s Idea and Mysticism Development

## سیری در اندیشه و عرفان مولانا جلال الدین محمد بلخی

ای برادر تو بهمان اندیشه ای باقی تو استخوان و ریشه ای



متن سخنرانی شاعر، نویسنده و محقق طراز، استاد سمیع رفیع، رئیس و بنیانگذار انجمن گسترش اندیشه و عرفان مولانا و بیدل، بمناسبت « سیری در اندیشه و عرفان مولانا » شهر ایسن

کشور آلمان، 14.10.2007

استاد سمیع رفیع، نویسنده نستوه و پژوهشگر پُر تلاش، مولانا و بیدل شناس شهیر است، در این اواخر آثار بسیار گرانبها را برای ادب دوستان تقدیم نموده است. از جمله:

- شرح کامل مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی
- شرح گزیده غزلیات شمس
- موسیقی، رقص و سماع در طریق عرفانی مولانا
- از سجاده نشین باوقار تا سر حلقه بزم باده نوشان ( سیر و سلوک مولانا )

- شرح گزیده غزلیات ابوالمعانی بیدل
- عرفان، تصوف و جهان بینی ابوالمعانی بیدل
- نگرشی بر چهار عنصر ابوالمعانی بیدل

## عرفان مولانا و آموزه های از مثنوی

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین

مهمانان نهایت عزیز، به این محفل عرفانی خوش آمدید. صحبت من در مورد عرفان مولانا است، و دیگر اینکه مولانا در مثنوی به ما چه می آموزاند؟

### عرفان مولانا

نخست باید بدانیم که عرفان چیست؟

عرفان، به معنی شناختن است، شناخت حق تعالی و مراد از عرفان، شناسایی حق است. نام علمی است برای رسیدن به معرفت الهی. شناسایی حق به دو طریق میسر میشود، یکی به طریق استدلال توسط علما و دیگری بطریق تصفیه و مکاشفه باطن که راه عرفا و اولیا است. حاصل آنکه بعقیده صوفی منبع معرفت واقعی قلب پاک است و بس، و معنی واقعی (من عرف نفسه فقد عرف ربه) را همین میدانند و میگویند قلب انسان آینه ایست که جمیع صفات الهی باید در آن جلوه گر شود، اگر چنین نیست بواسطه آلودگی آینه است و باید کوشید تا زنگ و غبار آن برود چنانکه مولانا میفرماید:

آینه ات دانی چرا غمناز نیست      زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست  
 رو تو زنگار از رخ خود پاک کن      بعد از آن نور را ادراک کن  
 هرکسی ز اندازه روش نندلی      غیب را بیند بقدر صیقلی  
 هر که صیقل بیش کرد او بیش دید      بیشتر آمد بر او صورت پدید

در دنیای عرفان و تصوف بعضی از عرفا و متصوفین با خوف و ترس زیسته اند و همیشه اوقات را به زهد و عبادات سپری نموده اند. عرفان مولانا، عرفان عشق است یعنی برعکس عرفان خوف و عدل و فضل. عرفان عشقی عالیترین نوع عرفان است. در عرفان عشقی انسان به وحدت میرسد. مثنوی مولانا برای انسان راه گم و سر گشته حرفهایی دارد تا او را از حیرانی رهایی بخشد. مولانا انسان را از دید روانشناسی و روانکاوی بسیار دقیق مورد مطالعه قرار داده روان انسان را به انواع و اشکال مختلف تحلیل و بررسی نموده است. این مثال ها در قالب حکایات بسیار جالب آمده نسخه های خیلی مفید برای علاج آن نیز ضمیمه شده است. مولانا بارها و به شکل های مختلف هشدار می دهد که زندان انسان، و علت اسارت او و علت همه رنج های او نوعی اندیشه است.

جمله خلقان سُخره اندیشه اند      زین سبب خسته دل و غم پیشه اند

“سُخره اندیشه اند” یعنی محکوم و اسیر اندیشه های خویشانند. و به علت این سُخرگی و محکومیت است که اسیر رنج، ملالت، پریشانی و خسته دلی اند. و این پریشانی و خسته دلی چنان زندگی و هستی آنها را در خود گرفته است که گویی پیشه و زندگی همیشگی آنان را تشکیل می دهد. انسان اسیر وهم خویشان است. لازم است ذهن و اندیشه را از اسارت عالم کثرت و اوهام رهایی بخشید.

حضرت مولانا میفرماید:

بر زمین گـر نیم گز راهی بود      آدمی بی ترس ایمن می‌رود  
بر سر دیوار خالی گـر رویی      گر دو گز عرضش بود کج می‌شوی  
بلکه می‌افتی ز ترس دل به وهم      ترس وهمی را نکو بنگر به فهم

مولانا میگوید: چرا در ذهن و اندیشه خود برای خود هیولا بیکه اصلا وجود ندارد، درست میکنیم؟ چرا دستخوش عالم اوهام میشویم؟ نمیدانیم اندیشه ایکه درگیر اوهام است با وحشت ها و دغدغه ها هم آغوش است؟

## مثنوی و سمبولیسم

### زبان قصه، داستان، تمثیل و نماد ها در مثنوی

مولانا در مثنوی علم و عرفان و عشق هر سه را بهم آمیخته و از آمیزش آنها معجونی خوشگوار ساخته که بمذاق همه کس سازگار است.

زندگی انسان ها متشکل از سمبول ها و نماد ها است که معنی ایرا ارائه میکند. تمام این داستان ها و سمبول ها در حقیقت نماد یک معنی هستند. مراسم و عنونه ها در فرهنگ، دین و مذهب ما پُر از سمبولیک و نماد ها هستند، نماد هاییکه مفاهیم را بما میرسانند، حتی رنگ ها سمبول های از مفاهیم هستند. داستان های دینی و مذهبی نیز مملو از سمبولیک هستند و در همه ادیان گرایش بطرف سمبولیک وجود داشته و دارد.

در هنر های مثل: مجسمه سازی نقاشی، سفالی، تیاتر و سینما از سمبولیک استفاده اعظم صورت میگیرد. خلاصه سمبول و نماد در همه موارد زندگی ما مروج بوده، از حلقهء ازدواج گرفته تا شاخهء گل و معبد عبادت و مسجد، همه مفاهیمی را میرسانند.

مولانا هم داستان ها را بشکل سمبولیک پیشکش میکند. در مثنوی معنوی هم از سمبول ها و نماد ها استفاده شده، داستان ها در مثنوی، معنی ایرا می رسانند که باید به آن متوجه شد، نه به اصل داستان، بلکه این داستان ها با سمبولیک برای ادای مطلب استفاده میشوند تا آن مفاهیم را با که مولانا میخواهد برسانند.

مولانا در این باره میفرماید:

ای برادر قصه چون پیمانهای است      معنی اندر وی مثال دانه‌ای است  
دانه معنی بگیرد مرد عقل      ننگرد پیمانها را گر گشت نقل

ای برادر! قصه و داستان مانند یک ظرف و یا پیمانها است و معنی در آن مانند دانه. آدم عاقل و هوشیار کاسه را نمی گیرد، بلکه منظورش دانه معنی است. اگر ظرف نقل میکند، یعنی انتقال می یابد، به آن توجه ندارد. پیمانها را برای برداشتن حبوبات و غله جات استفاده میکنند و قالبی است که با آن مقدار را مشخص میکنند. داستان نیز بسان قالب است و محتوای آن که عبارت از دانه است، مطرح است نه قالب و یا خود پیمانها.

انسان عاقل و خردمند و صاحب هوش دانه معنی را می گیرد و به ظرف و کاسهء پیمانها توجه نمی کند، هر چند این پیمانها از یک جا بجای دیگر انتقال یابد. یعنی آنچه در داخل پیمانها است، مهم است نه ظرفی که محتوای آنرا منتقل می کند. همانگونه که دانه های غله در پیمانها با اهمیت هستند، در داستان ها نیز معانی آورده شده از اهمیت برخوردارند نه قالب آنها.

یکی از داستان های مثنوی مولانا را انتخاب نموده به بررسی آن می پردازیم تا ببینیم که حضرت خداوندگار بلخ به ما

## داستان پادشاه جهود که نصرانیان را از بهر تعصب می کُشت

### خلاصه داستان

حکایت از پادشاهی است در میان جهودان، که نسبت به عیسویان و حضرت عیسی (ع) متعصب و سبب زحمت پیروان این دین شده بود. پادشاه جبار و دو بین، در اثر احوالیت و تعصب، دو پیغمبر خدا، یعنی حضرت عیسی (ع) و حضرت موسی (ع) را که در حقیقت نبی و فرستاده خدا بودند و در راه خدا با هم دمساز و متحد، از هم جدا فرض کرده بود. پادشاه در صدد نابودی دین و آیین عیسویان شد. شاه وزیری داشت که در مکر و حیله سرآمد مکاران زمان خود بود و او را همواره در اوامر مهم مشورت و یاری میداد. وزیر به شاه گفت که پیروان مسیح را نکشد، چون با زور و خشم نمیتوان عقیده و دین مردم را از میان برداشت، بلکه نیرنگی بکار بُرد و به پادشاه گفت: ای پادشاه! گوش و بینی و دست مرا به جرم گرایش به آیین عیسویت قطع کن، بعد از آن مرا بشهری دوری که مسیحان در آنجا هستند، تبعید کن تا من با تدبیری که در نظر گرفته ام در اتحاد و جمعیت ایشان رخنه کرده و میان شان تفرقه اندازم. بعد از عملی نمودن این تدبیر، وزیر مورد اطمینان و اعتماد عیسویان قرار گرفت و بزودی نفوذی عجیب و غریبی را میان آنها کسب کرد. عیسویان، همه به وزیر مکار معتقد و دل بسته شده، به او گرویده و مهرش را در دل گرفته پنداشتند که نایب حضرت مسیح است، در صورتیکه او دجالی بیش نبود و در خفا باعث فتنه و فساد بود. در آنوقت عیسویان دوازده امیر داشتند و هر دسته از امیری تبعیت میکردند. این دوازده امیر با تابعین خود بنده و فرمانبردار وزیر بد طینت بوده بر گفتار او اعتماد داشته رفتار او را سرمشق خود قرار میدادند. وزیر مکار بنام هر یک از امراء طومار و کتابی درست کرد ولی نوشته هر کتاب غیر از آن بود که در کتابهای دیگر نوشته بود. سپس وزیر به غاری رفت و خلوت اختیار کرد و به اصرار مریدان و پیروان، حاضر به بیرون آمدن از آن غار نشد. وزیر امیران دوازده گروه را نزد خود خواست و به هر یک آنها جداگانه و پنهانی گفت که من بعد در دین عیسی نایب حق و خلیفه من تو هستی و امیران دیگر باید از تو تبعیت کنند. هر امیری که گردن کشی کرده از تو تبعیت نکند یا بکش یا اسیرش کن. وزیر بعد از انجام این طرح خاتمانسوز و اختلاف بر انگیز، خود را در خلوت کُشت. پس از مرگ وی امیران دوازده گروه که هر کدام دعوی خلیفه گی میکردند، بجان هم افتاده همدیگر را نیست و نابود کردند و مراد شاه بیدادگر حاصل گردید.

با تاسف این طلسمی را که وزیر مکار در مورد امت حضرت عیسی (ع) بکار برد، امروز نیز بر اساس همین طرح در وطن عزیز ما افغانستان نیز قدرت های بزرگ رهبران اقوم و احزاب را بعناوین مختلف لسانی، نژادی و مذهبی با طومار های جداگانه، اما عین محتوا بجان هم انداخته اند تا به اهداف سیاسی و اقتصادی خود نایل گردند.

مولانا از پادشاه احوال حرف می زند که ذهن و دیده باطنش دوبین شده است یک را دو می بیند. احوالیت و دو بینی ذهن سبب میشود تا اغراض شیطانی و هوا های نفسانی بر انسان چیره گردد. مولانا، برای تبیین این مسئله به تمثیل رو می آورد و ضرر های دوبینی و احوالیت را با عوامل آن به تماشاه میگذارد:

در این داستان، مولانا به چند موضوع اشاره میکند:

- احوالیت (دو بینی) و عوامل آن
- حسادت و ضرر های آن
- ویژگیهای ریاکاران
- دلیل فریب خوردن انسان ها (عدم آگاهی و معرفت)

- سالک راه معرفت به راهنمایی مرشد نیازمند است
- نصیحت
- فنای افعالی
- مسألهء جبر و اختیار
- وحدت وجود
- معنویت و اهمیت مصاحبت با پیران راه طریقت

## • احولیت ( دو بینی) و عوامل آن

مثال :

گفت استاد: احولی را، کاندرآ	رَو بُرون آر از وثاق آن شیشه را
گفت احول: زان دو شیشه من کدام	پیش تو آرم؟ بکن شرح تمام
گفت استاد: آن دو شیشه نیست، رَو	احولی بگذار و افزون بین مشو
گفت: ای استا مرا طعنه مزن	گفت استا: زان دو، یک را در شکن
شیشه یک بود و به چشمش دو نمود	چون شکست او، شیشه را دیگر نبود
چون یکی بشکست، هر دو شدز چشم	مرد احول گردد از میلان و خشم

استاد کاری به شاگرد احوالش (لوچ و قلیچ هم گفته شده) می گوید: برو به داخل آن خانه و شیشه ای که آنجا است آن را بیاور. شاگرد دو بین وقتی به خانه داخل شد، دید که دو تا شیشه وجود دارد، برگشت به استادش گفت که از آن دو شیشه کدام یک را بیاورد. استاد برایش میگوید که آنجا دو تا شیشه نیست، برو و احولی را کنار بگذارو یکی را بیشتر و افزون مبین. شاگرد به استاد میگوید: ای استاد مرا طعنه مزن و مسخره مکن، شیشه در آنجا دو تا است نه یکی! استاد گفت: خیلی خوب حالا که اینطور است، پس برو یکی از آن دو شیشه را بشکن. در حقیقت تنها یک شیشه بود، اما شاگرد احول و دو بین آن را دو تا می دید. وقتی یکی از آن شیشه ها را شکست، دیگر شیشه ای وجود نداشت.

مولانا، علت احولیت انسان را که دچار کژبینی و برهم خوردن تعادل روحی میشود، مربوط به پیروی از هوی و هوس و خشم و غضب میداند. صفات قبیح موجب احولی چشم بصیرت میگردد و شخص را از حقیقت بینی دور می سازد.

**خشم و شهوت مرد را احول کند      زاستقامت، روح را مُبدل کند**

خشم و شهوت و تعلقات نفسانی باعث احولیت انسانها میشوند و در نتیجه دیدهء باطن را به بیراحه می کشاند. این صفات ردیله اختلال در روح می آورد، چشم حقیقت بین را کور می سازد و سبب مهجوری میگردد.

**چون غرض آمد، هنر پوشیده شد      صد حجاب از دل بسوی دیده شد**

هرگاه غرض در کار باشد و انسان، اسیر اغراض نفسانی شود، هرگز هنر دیگران را نمی تواند ببیند، چون با غرض، دیدهء انسان مغرض را پرده ها و حجاب می پوشاند و او را از مشاهدهء هنر و هنرمند محروم می سازد.

## • حسادت و ضرر های آن

**هر کسی کو از حسد بینی کند      خویشان بی گوش و بی بینی کند**

وزیر حسود، گوش و بینی خود را از دست داد، تا زهر نیش حسدش را بجان دیگران وارد کند. هر کس از روی حسادت، قصد ضرر مردم را داشته باشد و ابتدا بخود آسیب رساند، پس در واقع خود را بی گوش و بی بینی کرده است. دشمنی که از روی حسادت باشد، به شخص حسود صدمه وارد میکند، چون حسود کاری که انجام میدهد، در آن قوه تمیز و تشخیص از وی گرفته شده است.

### **بینی آن باشد که او، بویی بُرد بوی، او را جانب کویی بُرد**

از دید فلسفه، هر پدیده ای که جوهر خود را به نمایش نگذارد، معدوم است، یعنی وجود ندارد. اگر برق روشنی ندهد، معدوم است و نمیتوان از برق حرف زد، اگر انسان جوهر انسانیت خود را برون ندهد و آن را به نمایش نگذارد، نمیتوان از هستی آن سخن راند.

### **هر که بویش نیست، بی بینی بُود بوی، آن بویی است کان دینی بُود**

مولانا، میفرماید که، جوهر بینی و بینی حقیقی آن است که حس شامعهء باطنی داشته باشد و بتواند بوی را تشخیص بدهد. هرگاه، بینی رایحهء روحانی را استشمام نکند و بسوی کوی حقیقت رهنمون نسازد، نبودن و عدمش بهتر است. بینی وزیر مکار نیز قابل کردن بود.

هر که ذریعهء بینی و حس شامعهء خود بوی حقیقت را احساس نکند و حس شامعهء باطنی نداشته باشد، در حقیقت بینی ندارد. هر که حقیقت عشق و معرفت و عرفان را نمیتواند توسط حس شامعهء باطنی احساس کند، بی بینی است.

## **• ویژه گیهای ریاکاران**

**ظاهرش می گفت: در راه چُست شو      وز اثر می گفت جان را: سُسْت شو**

**ظاهر نقره گَر اسپید است و نو      دست و جامه می سیه گردد ازو**

مولانا، ذریعهء تمثیل ویژه گیهای اشخاص مکار و ریاکار را به نمایش می گذارد. همانگونه که وزیر مکار در ظاهر به مردم تبلیغ میکرد و آنها را در راه و طریق دین شان به چُستی و چالاکی تشویق میکرد، ولی روح و جان شان را بطریق دیگر سُسْت میکرد تا آنان دچار تردید شوند و ترک طاعت کنند. سخنش در ظاهر چنین فهمیده می شد که مردم را به راه حق ترغیب میکند، اما در روح و جان اثرات سستی و کاهلی از خود بجا می گذاشت و به جان سستی را تلقین میکرد. از ویژه گیهای اشخاص ریاکار و مکار یکی آن است که، دو پهلو و دو چهره دارند. بطور مثال: ظاهر نقره اگر چه سفید و نو است، اما دست و لباس از اثر آن سیاه می شود و این خاصیت نقره است. ریاکاران نیز دارای همین صفت اند.

**آتش ارچه سُرخ رویی است از شرر      تو ز فعل او سـیـه کاری نگر**

**برق اگر نوری نماید در نظر      لیک هست از خاصیت، دزد بصر**

آتش اگر چه سُرخ روی و دارای شعله و نورانیت است، اما این خاصیت را هم دارد که به هر جا بیفتد، همانجا را سیاه و تباہ میکند. هر چه به آتش نزدیک شود، آنرا میسوزاند و در نتیجه رونق ظاهر آن را از بین برده، آنرا به سیاهی مبدل میسازد. سخنان انسان های ریاکار و مکار نیز ظاهراً خوب جلوه میکنند، ولی باطناً انسان ها را به تباہی و اضطراب دل وامیدارد.

برق گرچه در نظر، یک نور درخشان و صاف است، ولی خاصیتش چنین است که بینایی چشم را می رباید. مردمان مکار مانند آن وزیر، در تشخیص بینایی مردم صدمه وارد میکنند تا آنها قدرت دیدن و تشخیص را نداشته باشند.

## • دلیل فریب خوردن انسان ها : ( عدم آگاهی و معرفت )

هر که جز آگاه و صاحب ذوق بود      گفت او در گردن او، طوق بود

هر که آگاهی درست از علم و معرفت نداشته باشد، و ذوق شامل حال آن نباشد، گفتار ناجایز را طوق گردن خود میسازد. در کشور های که مردم آن آگاهی دقیق و درست از علم و معرفت و سواد ندارند، به اشکال مختلف استثمار میشوند و به زودی در حلقهء از مقلدان کشور های بزرگ در می آیند و سخنان آنها را گردن بند خود ساخته، چاکر و غلام میشوند. پس برای نجات چنین ملتی، آگاهی و معرفت لازم را به آنها انتقال دادن است، تا از اسارت و بندگی نجات یابند. یکی از آن کشور ها، وطن عزیز ما، افغانستان است.

مراد مولانا از ذوق، همان است که در تعبیر اصطلاحات عرفانی، داکتر گل بابا سعیدی آمده است: « سالکان آن را عبارت از مستی می دانند که از چشیدن شراب عشق هر عاشق را پیدا شود و شوقی است که در استماع کلام معشوق و از مشاهده دیدار وی روی آورد که از آن، عاشق در وجد آید و بدان وجد بی خود شود و محو مطلق گردد. حضرت سنایی میفرماید:

هر دلی را که نیست آتش شوق      بی خبر باشد از حلاوت ذوق

ذوق نور عرفانی است که حق با تجلی خود در دل های دوستانش می اندازد که با آن میان حق و باطل تمیز دهند، بدون اینکه آن را از کتابی یا مرجع دیگری نقل کنند.

حلاج گوید: ذوق حیات مریدان است و در آن، عیش شب زنده داران است.

ابن عربی گوید: خیرت حاصل نمی شود مگر به ذوق و ذوق به تجلی است و تجلی معطی ظهور است، در صور مظاهر پس چاره نیست از صوری که تجلی کند در وی و چاره نیست از حق که متجلی است بدین صورت. در جای دیگر گوید: ذوق در نزد گروهی، اول مبادی تجلی است و آن حالی است آنی که بنده آن را در دل خود حس کند و اگر همین حال دوام یابد، آن را شرب گویند. پس هر تجلی را ابتدایی است که آن را ذوق گویند.»

## • سالک راه معرفت به راهنمایی مرشد نیازمند است

حضرت مولانا، در مورد اینکه سالک راه معرفت به راهنمایی مرشد نیازمند است، مثل همیشه به تمثیل رو می آورد و با آوردن مثال به مسئله می پردازد:

دانهء هر مرغ، اندازهء وی است      طعمهء هر مرغ، انجیری کی است؟

هر مرغ و پرنده ای از دانه های تغذیه میکند که مناسب طبیعت وی است و آنرا بخوبی میتواند هضم بکند. هر مرغی قادر به خوردن انجیر نیست و نمیتواند انجیر بخورد، بدین معنی که سالکان مبتدی راه عرفان و معرفت، قادر به درک مفاهیم عرفانی و حقیقت عرفان نبوده، هنوز قابلیت درک و هضم آن را ندارند. پیر و مرشدی میباید تا مطابق ظرفیت و قابلیت آنها، ایشان را دستگیری و راهنمایی کند.

طفل را گرسنان دهی بر جای شیر      طفل مسکین را از آن نان، مرده گیر

چون که دندان ها برآرد، بعد از آن      هم به خود، طالب شود آن طفل، نان

اگر به عنوان مثال، طفل شیرخواره را به جای شیر، نان بدهی، آن طفل از خوردن نان حتماً تلف میشود، چون هنوز به آن مرحله نرسیده که بتواند نان را هضم بکند. به همین صورت، اگر اطفال راه عرفان و معرفت را به اندازه توان شان غذای معنوی ندهی، به بیراهه و تباهی کشانیده میشوند.



وقتی که طفل دندان دربیآورد و توانایی جویدن را پیدا کند، بعد از آن خودش با میل و آرزو نان می خورد. وقتی سالکان راه معرفت توانایی و قابلیت بیشتر یابند، آنوقت غذا های معنوی را بخوبی هضم میکنند.

**مرغ پر نارسسته چون پران شود      لقمهء هر گربهء درران شود**  
**چون برآرد پر، بپرد او به خود      بی تکلف، بی صغیر نیک و بد**

بطور مثال، اگر مرغی که هنوز پر درنیآورده باشد، میل پرواز کند، طعمهء هر گربهء درنده میشود، چون بخوبی نمیتواند بپرد. هرگاه سالک راه معرفت نیز از حد و اندازه اش بالاتر تشبث کند، طعمهء افکار ناجایز شده گمراهی نصیب وی خواهد شد.

مادامیکه این مرغ، بال و پر در آورد، بی زحمت و رنج با میل خود بدون چون چرا به پرواز می آید. آنوقت به تنهایی بدون دغدغه و کمک پرواز میکند.

حضرت مولانا، برای تربیت و ارشاد سالکان راه معرفت که هنوز به کمال نرسیده اند، هدایت پیر و مرشد کامل را توصیه میکند.

## • نصیحت

بند حس از چشم خود بیرون کنید	پنبه اندر گوش حس دون کنید
تا نگردد این گر، آن باطن گر است	پنبهء آن گوش سیر، گوش سر است
تا خطاب ارجعی را بشنوید	بی حس و بی گوش و بی فکرت شوید
تا ز گفت خواب، بویی کی بری؟	تا به گفت و گوی بیداری دری
سیر باطن هست، بالای سَمَا	سیر بیرون است، قول و فعل ما
عیسی جان، پای بر دریا نهاده	حس، خشکی دید، کز خشکی بزاد
سیر جان، پا در دل دریا نهاده	سیر جسم خشک، بر خشکی فتاد
گاه کوه و گاه دریا، گاه دشت	چونکه عمر اندر رهء خشکی گذشت
موج دریا را کجا خواهی شکافت	آب حیوان از کجا خواهی تو یافت؟
موج آبی، محو و سُکرست و فناست	موج خاکی، وهم و فهم و فکر ماست
تا از این مستی، از آن جامی تو کور	تا در این سُکری، از آن سُکری تو دور

مولانا، با نصیحتی به ما گوشزد میکند: گوش ظاهر را ببندید و پنبه در آن گوش کنید تا گوش باطن و حس باطن تان باز گردد و ذریعهء گوش باطن قادر به شنیدن اسرار معرفت شوید. چشم باطن را از بند حواس ظاهری فارغ سازید تا آن حجاب ها مانع دیدن حقایق نشوند.

گوش سر شما در حقیقت، پنبه و حجاب گوش سیر شما است، تا گوش ظاهر میشنود، گوش باطن از شنیدن محروم است، پس لازم است که گوش ظاهری تان را کر سازید تا گوش باطنی تان شنوا گردد. گشایش گوش سیر و باطن وقتی ممکن است که گوش سر و ظاهر مسدود گردد. مراد از این دو بیت این است که، از بند های نفسانی و حجاب ها و تعلقات جسمانی بگذرید تا راه برای دریافت فیوضات معنوی و دیدار جمال الهی میسر گردد.

اگر میخواهید خطاب پروردگار را بشنوید، پس از قید و بند حس و گوش و فکر و عقل معاش عاری شوید. رجعت بسوی خالق یکتا، مستلزم رهایی از طلسمات جسمانی و نفسانی است.

خطاب (ارجعی) که معنی (بازگرد) را میدهد، مربوط به آیهء 27 و 28 سورهء فجر است: یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه. «ای نفس آرام یافته، باز آئی بسوی پروردگارت در حالی که راضی به حق و مرضی



حق استی»

تا وقتی که در قیل و قال و گفتگو های طاهری دنیوی مقید استی، از اسرار عالم بالا چگونه باخبر خواهی شد و بویی از آن چگونه به مشام تو خواهد رسید؟

سیری که به اقوال و افعال انجام می گیرد، منسوب به عالم ظاهر است و با آن به حقیقت نمی رسیم، اما سیر باطن، ما را به آسمان ها می برد و سیری است معنوی و ورای آسمان ها. حس ظاهری و خشک زاده همین عالم صورت است، ولی عیسی روح، پای بر دریای عالم معنی نهاده است. در کتاب انجیل مقدس آمده است که حضرت عیسی (ع) بر آب دریا می خرامید.

سیر و سلوک جسمی که به عالم صورت و خاک منسوب است، بر همان خاک و صورت واقع شد، اما سیر جان، پایش را در دل دریای معنی نهاد. در عالم صورت، عمرت گاه در کوه، گاه در دریا و گاه در دشت ضایع گشت و از این عالم صوری قدم بیرون نهاد، یعنی به سیر و سلوک روحانی نپرداخت. وقتی عمرت در خدمت دنیا و امور دنیوی سپری شد، پس آب حیات معنویت را از کجا می یابی و چگونه میتوانی امواج دریای معنا را شکافته به حقیقت واصل شوی؟ راهرو راه معرفت باید از امواج وهم، فهم و فکر بگذرد و پیش رود، چون اینها متعلق به عالم صورت و جسم است. موج آبی، محو و سُکر و فنای روحانی است که مربوط به جهان معناست.

محو: در نزد عارفان بمعنی ثابت کردن اوصاف قلوب و باز گشت به اصل خویش است.

محو آن است که خدای متعال بندگان را از رویت نفس خود میرا گرداند، به نحوی که اثری از اعمال و آرزو های نفسانی باقی نماند.

سُکر: حالت مستی، مست شدن از نوشیدن شراب و مانند آن، در اصطلاح صوفیه عبارت از ترک قیودات ظاهری و باطنی و توجه به حق است. هنگامی که عشق و محبت به آخرین درجه برسد و بر قوای حیوانی و انسانی چیره گردد، حالت بهت و سُکر و حیرت پدید آید و سالک را مبهوت و سرگردان میکند. گویند مرحله بی خودی را مرحله سُکر گویند که در آن مرحله، سالک را نه دین است و نه عقل و نه تقوی و نه ادراک و در مقام نیستی محو گشته و از شراب ظهور مست و حیران و سرانجام به خاک مذلت و نیستی نهاده است.

فنا: تبدیل صفات بشریت به صفات حق تعالی و خصایص الهی است.

مولانا میفرماید: هنگامیکه غرق مستی های ظاهری استی، از مستی های معنوی دور استی و وقتی از باده های انگوری مستی، از جام معنوی محروم استی.

## • فنای افعالی

فنا، بمعنی نیستی، محو شدن، در اصطلاح یعنی فنای بنده در حق، که جهت بشریت بنده در جهت ربوبیت حق محو گردد. فنا دو نوع است: فنای ظاهر و فنای باطن.

فنای ظاهر، فنای افعال است و این نتیجه تجلی افعال الهی است، و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر را از مُکونات (به وجود آورده شده)، هیچ فعل و ارادت و اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه. و چنان مسلوب اختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهده مجرد فعل الهی بی شایبه فعل غیر لذت می یابد.

فنای باطن، فنای صفات است و فنای ذات. و صاحب این حال گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنای ذات خود، تا چنان وجود حق بر او غالب و مستولی شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس فانی گردد.

ابیاتی که در آن فنای افعالی به شیواترین و نغزترین وجه قابل ملاحظه اند:

**ما چو چنگیم و، تو زخمه می زنی زاری از ما نی، تو زاری می کنی**

چنگ، یکی از قدیمی ترین آلهه موسیقی است و زخمه، به معنی مضراب است که با آن به سیم های ساز ضربه می زنند تا نوای ساز بوجود آید.

مولانا میفرماید: ما بندگان مانند چنگ هستیم و تو رب ما به چنگ زخمه می زنی و ناله های که از اثر زخمه زدن به وجود می آید، ما را در آن اختیار نیست، بلکه این نواها به قدرت و اراده تو از ما بلند میشود.

**ما چو ناییم و نوا در ما ز تو است ما چو کوهیم و صدا در ما ز تو است**

ما خاصیت نی را داریم و نوابی که از ما بلند میشود، از تو است. این نی را تو به نوا می آوری. ما همچون کوه هستیم که صدای تو در ما طنین می افکند و دوباره ذریعه ما انعکاس میکند، به تنهایی و بدون صدای تو از این کوه آوازی بلند نمی شود.

**ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات برد و مات ز توست ای خوش صفات**

مولانا میگوید: ما مانند بازی شطرنج هستیم، بُرد و باختی که روی این شطرنج صورت میگیرد، مطلق به شطرنج باز است. ای رب خوش صفات ما! این غالب و مغلوب شدن ما از جانب تو است.

**ما که باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان؟**

ای جانِ جان ما، ما را یارای آن کجا باشد که در برابر تو اظهار موجودیت کنیم و با تو در میان بوده در ایجاد افعال با تو شرکت کنیم.

**ما عدم هاییم و هستی های ما تو وجود مطلق، فانی نما**

ما به عدم مواجه هستیم و وجود حقیقی نداریم، از اینرو هستی های ما هم عدم به شمار میرود. ای پادشاه مطلق! تو وجود مطلق و فانی نما هستی، هست و نیست بدست تو است و تو نیست کننده و هست کننده هستی.

**ما همه شیران ولی شیر علم حمله شان از باد باشد دمبدم**

ما از جمله شیرانی هستیم که روی علم و یا بیرق منقوش شده است. این شیران منقوش شده در اثر وزش باد در حرکت می آیند و جمله شان بوسیله بادی است که به چشم دیده نمی شود. جنبش و حرکات ما دمبدم به اراده بادی که از جانب پروردگار میوزد، به مشاهده میرسد.

**حمله شان پیدا و، ناپیداست باد آنکه ناپیداست، از ما کم مباد**

حرکت و جمله شیران منقوش شده روی پرچم و بیرق، آشکار بوده قابل مشاهده است، ولی خود باد دیده نمی شود. آنچه که محرک شیران است، به چشم نمی خورد. آن قدرتی که محرک ما است و به چشم ظاهر دیده نمی شود، فیض و لطفش از سر ما کم مباد.

**بادِ ما و بودِ ما از دادِ توست هستی ما جمله از ایجاد توست**

وجود ما و محرک ما، عقل و روح ما که مدبر وجود ماست، همه از اثر لطف و احسان تو است، بلکه تمام هستی ما مدیون خلقت تو است و از تو پدید آمده است.

**لذت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را**

خداوندا! لذت هستی را به انسان که به عدم و نیستی مواجه است، عطا فرمودی و تو خود این انسان هستی نما را که به نیستی و عدم روبرو است، عاشق خود کردی و روح خود را در او دمیدی. در این بیت صریحاً سخن از ایجاد خلقت انسان است که خداوند او را مظهر ذات خود گردانید و این شرافت را به وی بخشید.

## لذت انعام خود را وامگیر      نقل و باده و جام خود را وامگیر

ای پروردگار، لذت و انعام احسان خود را که در ازل بما عطا کردی، از ما مگیر و عطیه عشق خود را که با آن، تجلیاتی با جام و باده و نقل و شراب لذیذ و خوشگوار حاصل میشود از ما مضایقه مکن.

## ور بگیری، کیت جُست و جو کند      نقش، با نقاش، چون نیرو کند؟

اگر آن همه احسان و لطف و انعام خود را از ما منقطع گردانی و از ما بگیری، کیست که بتواند آن را به دست آرد؟ نقش چگونه میتواند با نقاش مقابله و معارضه کند.

## منگر اندر ما، مکن در ما نظر      اندر اکرام و سخای خود نگر

خداوندا! در ما و در اعمال ما نظر مکن، بلکه به کرم و سخاوت خود نگاه کن و آن را از ما دریغ مدار.

## ما نبودیم و تقاضامان نبود      لطف تو ناگفته ما می شنود

الهی ما نبودیم و تقاضای از ما نیز وجود نداشت، اما لطف قدیم تو ناگفته ها و تقاضای ما را می شنید. تو خودت لذت هستی و عشق را به انسان که نیست بود بخشیدی و این نیست را عاشق خود کرده بودی. خلقت ما در اثر تصادف نبوده، بلکه تو ما را مظهر ذات خود گردانیدی و آن لیاقت را به ما عطا نمودی.

## • مسأله جبر و اختیار

بطور کلی مسئله جبر و اختیار از مسایل مهم کلامی و فلسفی است. و مولانا این مسأله را به کرات در مثنوی خصوصاً دفتر اول و پنجم مطرح کرده است و ظاهراً چنین می نماید که گاه جبر را ترجیح داده و گاه اختیار را برگزیده است. لیکن در مجموع نظر مولانا اینست: انسان در عین آنکه مظهر مشیت الهی است، هیچگاه در انجام تکالیف و وظایف خود مجبور نیست و بهانه های جبریه در این باب پذیرفته نیست، او نه بر راه اشاعره رفته که قایل به جبر مطلق اند، و نه براه آن دو دسته از معتزله رفته که قایل به اختیار مطلق بشر استند، بل راهی میان جبر و اختیار را پوییده است. بطور کلی سخن مولانا در باب جبر و اختیار متأثر از قرآن کریم است. چنانکه بعضی از آیات شریفه ظاهراً دلالت بر جبر دارد، و بعضی دلالت بر اختیار. نه جبر مطلق و نه اختیار مطلق. و رأی مولانا نیز همین است. ابیاتی که جبری بودن افعال و احوال انسان را ثابت می کند:

## نقش باشد پیش نقاش و قلم      عاجز و بسته چو کودک در شکم

نقش تابع نقاش و قلم او است، همانگونه که طفل در بطن مادر عاجز و اسیر است. نقاش تویی و نقش ماییم، قلم بدست تو است، تو قادری که هر نقش را اراده کنی.

## پیش قدرت، خلق جمله بارگه      عاجزان، چون پیش سوزن کارگه

نزد بارگاه الهی و در برابر قدرت او، جمله مخلوقات عاجز و ناتوان اند. همانگونه که کارگاه پیش سوزن نگارگر عاجز و ناتوان است و هر نقشی را که نگارگر بخواهد با سوزن روی پارچه ها می اندازد.

## گاه نقشش، دیو گه، آدم کند      گاه نقشش، شادی و گه غم کند

نقاش حقیقی در کارگاه وجود انسان، گاه نقش صفات آدمی را منقوش میکند و گاه نقش صفات شیطانی را، گاه شادی را در وجود انسان پدید می آورد و گاه غم را بر وی مستولی میسازد.

## دست، نی تا دست جُنْبانَد به دفع      نطق، نی تا دم زند از صَرَ و نفع

نقشی که خداوند متعال در موجودات عالم بوجود آورده است، هیچ کس نمی تواند برای دفع آن دستی را بحرکت درآورد و جلو آنرا بگیرد. هیچ زبانی قادر نخواهد بود تا از سود و زیان خود حرفی بمیان آورد، اعتراض در برابر اعمالی که از جانب خدا وارد میگردد، وجود ندارد.

### تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد: ما رمیت اذ رمیت

برای آنکه خوبتر تفسیر ابیات ذکر شده را بدانی به آیات قرآنی نظر کن. در سوره انفال آیه 17 حق تعالی میفرماید: ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی «ای پیامبر تو نیز به سوی دشمن تیر نپرانندی آنگاه که پранندی، بل این خداوند بود که بسوی آنان تیر پرائند.»

### گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیر اندازش خداست

اگر تیری از ما می جهد از اختیار ما بیرون است، چون ما آلهه در دست خداوند استیم که تیر های اعمال و احوال ما را از کمان وجود ما می پرائند، در حقیقت پرائیدن تیر از جانب ما نیست. ما در دست حق مانند کمانیم و تیرانداز این کمان خداست.

### این نه جبر، این معنی جبّاری است ذکر جبّاری، برای زاری است

این سخنانی که تا به حال به تو گفتم، معنی جبر و جبّاری ندارد، بلکه ترا از جبّاریت خداوند مطلع ساختم و شناخت جبّاریت خداوند که بندگان را به اجرای آن امر که اراده کرده است وامیدارد، از برای این است که او را فاعل مختار بدانیم و نزد او تضرع و زاری کنیم.

### از این جا بیعد مولانا از اختیاری بودن انسان ها حرف می زند:

### زاری ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد، دلیل اختیار

حالت تضرع و زاری ما دلیل اضطرار ماست و خجلت ما از کاری نشان دهنده اختیار ماست. بدین معنی که ما در افعال خود صاحب اختیاریم و بر عملی که مرتکب شده ایم، خجل و شرمساریم. شرمساری ما بر عمل خود ماست، چون بر فعل غیر معنی ندارد و اجباری نبوده.

### گر نبودی اختیار، این شرم چیست؟ وین دریغ و خجلت و آرم چیست؟

اگر در اجرا و انجام یک کار نامشروع، ما اختیاری از خود نداشته باشیم، پس این افسوس و خجلت و شرمساری از بهر چیست؟

### زجر استادان و شاگردان چراست؟ خاطر از تدبیر ها گردان چراست؟

چرا معلمان، شاگردان مقصر خود را تنبیه و سرزنش می کنند؟ چون تقصیر شاگردان جبری نبوده بل اختیاری است، از اینرو به توبیخ و سرزنش آنها می پردازند. چرا خاطر و ذهن انسان ها در انجام و اجرای کاری همیشه متوجه سود و زیان است و از حالتی به حالتی در گردش است؟ این هم نمونه ای و دلیلی بر اختیار بودن آدمی است.

### ور تو گویی غافل است از جبر، او ماه حق، پنهان شد اندر ابر او

مولانا میفرماید: شاید آنهای که به جبری بودن انسان می اندیشند، چنین برداشت نمایند که این تضرع و زاری انسان ها از بهر آن است که از جبری بودن در موارد زندگی غافل اند و چنان تصور میکنند که صاحب اختیار اند، و جبّاریت خداوند را مثل ماه در پندار ابر گونه‌ه شان پنهان شده است.

### هست این را خوش جواب، ار بشنوی بگذری از کفر و در درین بگروی

اعتراض جبریان، پاسخ و جواب دلنشین دارد، اگر از روی صدق بدان گوش دهی یقیناً از کفر و حقیقت ستیزی دست کشیده هرگز از آن انکار نخواهی کرد. حالا به این سخنان از روی حقیقت گوش بده.

### حسرت و زاری، که در بیماری است وقت بیماری، همه بیداری است

ای کسی که اعتراض میکنی، این حسرت و زاری که ترا در هنگام بیماری پیش می آید و در موقع ایکه صحت و

سلامت استی، نه زاری است و نه لایه، ناشی از آن است که از خواب غفلت بیدار شده ای. زمان بیماری انسان مرتکب گناه نمی شود، بلکه سراسر بیدار میشود، چون خود را عاجز می یابد و متوجه قدرت بالاتر از خود میشود.

**آن زمان که می شوی بیمار، تو می کنی از جرم استغفار تو**

هر وقت که بیمار می شوی، از جرم و گناهان خود از خداوند آمرزش و عفو طاب میکنی.

**می نمایم بر تو زشتی بی گناه می کنی نیت که باز آیم به ره**

آن زمان که بیمار استی، زشتی بی گناهان و خطاها در نظرت مجسم و آشکار میشود. از اینرو نادم و پشیمان می شوی و تصمیم میگیری که دیگر به راه کژ نروی.

**عهد و پیمان میکنی که بعد از این جز که طاعت نبودم کار نگزین**

پس از آن با خدایت عهد می بندی که منبعد جز طاعت حق، کاری دیگر نخواهم کرد.

**پس یقین گشت این که بیماری، تو را می ببخشد هوش و بیداری، تو را**

پس یقینت حاصل شد که این بیماری برایت هوش و بیداری می بخشد.

**پس بدان این اصل را ای اصل جو هر که را درد است، او برده ست بو**

پس ای آنکه بدنبال اصل استی و جویای حقایقی، این اصل و حقیقت را بدان که از این اصل و حقیقت آنکه درد دارد بو برده است. هر که صاحب درد است، از عشق و معرفت الهی بویی بمشامش رسیده.

**هر که او بیدار تر، پر درد تر هر که او آگاه تر رخ زرد تر**

هر کس در راه طلب عشق و معرفت بیدار تر باشد، دردش بیشتر است، چون درد مستلزم بیداری است. و هر کس در این راه آگاهی بیشتر نصیب شده باشد، رنگ و رخ او زردتر است، چون اندوهش بیشتر است.

**گر زجبرش آگهی، زاربت کو؟ بینش زنجیر جباریت کو؟**

اگر از جباریت پروردگار آگهی، اگر از تسلط و قدرت کامل خداوندی آگهی، پس زاربت کجاست؟ چرا تضرع و زاری نمی کنی؟ اگر خود را بسته آن زنجیر جباریت میدانی، پس کو آن بینش زنجیر جباریت و قهاریت، زیرا اگر بینشی وجود داشته باشد، در دام غرور و سرمستی بسر نمیبری.

**بسته در زنجیر، چون شادی کند؟ کی اسیر حبس، آزادی کند؟**

آیا کسی که بسته در زنجیر اسارت باشد، شادی میکند؟ و کسی که در زندان محبوس است، میتواند احساس آزادی کند؟ بدین معنی که، اگر بسته به زنجیر جباریت و اسیر حبس اراده حق استی، چگونه خود را شاد و آزاد تصور میکنی؟

**ور تو می بینی که پایت بسته اند بر تو سرهنگان شه بنشسته اند**

این هم مثال دیگر است: اگر تو خود را در حالی می بینی که پایت را بسته اند و سرهنگان، افسران و مأموران شاه بالای تو گماشته شده اند. و تو زیر سلطه آنها قرار گرفته ای.

**پس تو سرهنگی مکن با عاجزان زانکه نبود طبع و خوی عاجز، آن**

وقتی این را دریافتی، تو بالای مردم بیچاره و ناتوان تسلط پیدا مکن و چیرگی مجو، چون طبع و سرشت ناتوانان این نیست که بر دیگران سرهنگی نمایند.

**چون تو جبر او نمی بینی، مگو ور همی بینی، نشان دید کو؟**

وقتی تو در وجود و باطن خود علامت جبر خدا را نمی بینی، از آن سخن مگو. و اگر جباریت خدا را می بینی، نشان و علامت آن جباریت کو و کجاست؟

### در هر آن کاری که میل استت بدان      قدرت خود را همی بینی عیان

هر کاری را که در امور دنیوی با میل خود انجام میدهی، در آن تصمیم و قدرت خود را می بینی و بر آن کار فخر میکنی و میگوئی که من این کار را کردم، اما نمی گوئی که این توفیق را خداوند بمن نصیب کرد.

### در هر آن کاری که میل نیست و خواست      اندر آن جبری شدی، کین از خداست

نسبت به آن کاری که میل نداری و تمایل نشان نمیدهی، آنوقت جبری میشوی و میگوئی، این کار، کار خداست. در همچو موارد خدا را نسبت میدهی. چون نفست در این کار مایل نیست، از مجبور بودن حرف می زنی. در حال که جبر حق در آن کار وجود ندارد، بلکه نفست از آن کار نفرت نشان میدهد و دوری می کند.

### انبیا در کار دنیا جبری اند      کافران در کار عُقبی جبری اند

پیامبران در کار های دنیا جبری اند، یعنی طالب دنیا نبوده میل و رغبت به آن ندارند. آنها رسالتی دارند که مجبور اند به کار های دنیوی بپردازند. اما آنها که منکر اند، در کار آخرت جبری اند و به آن تمایل نشان نمیدهند.

### انبیا را کار عُقبی اختیار      جاهلان را کار دنیا اختیار

پیامبران کار های مربوط به آخرت را انتخاب کرده اند و کار های دنیوی مقبول جاهلان افتاده است. جاهل از اینرو گفته شده، چون مشاغل دنیوی و مادی و در مجموع محبت دنیا و حرص، انسان را از معرفت حق و زندگی جاودان دور میسازد و هر که در قلبش محبت دنیا بیش از محبت عقبا باشد، در زمره جاهلان است.

### زآنکه هر مرغی به سوی جنس خویش      می پرد او در پس و جان، پیش پیش

در بالا از مشاغله دو جنس صحبت رفت و این بیت به تایید آن است که:

هر مرغی به سوی جنس خود می پرد. روح پیشاپیش جسم می پرد و جسم بدنبال او در حرکت می افتد. جسم در فعل و کردار تابع روح است. بدین معنی که هر کس بسوی اصل و جوهر خویش رجعت میکند.

### کافران چون جنس سچین آمدند      سچن دنیا را خوش آیین آمدند

سچین، بمعنی ثابت، دایم و سخت آمده است، نیز آنرا چاهی دانند به دوزخ. منکران چون همجنس سچین استند، آیین شان با زندان دنیا خوش افتاده است و همین آیین دنیا پرستی را با رضایت خود اختیار کرده اند. سچن، بمعنی زندان است.

### انبیا چون جنس علیین بُدند      سوی علیین جان و دل شدند

پیامبران چون از جنس ملکوت اعلی آفریده شده اند، بدین ملحوظ جان و دل شان بجانب علیین که، آسمان هفتم و ملکوت اعلی است، رفته است.

## • وحدت وجود

### چون خدا اندر نیابد در عیان      نایب حق اند این پیغمبران

خداوند را نمیتوان با چشم مشاهده کرد و ظاهراً دید، ولی خدا ذریعه پیغمبران که نایب وی اند، علوم و اسرار خود را می رساند.

### نه، غلط گفتم که نایب یا مُئوب      گر دو پنداری، قبیح آید، نه خوب

اینکه من گفتم، انبیا و اولیا نایب حق اند، حرف درستی نیست و من حرف غلط زدم، زیرا اگر نایب و مُئوب را از هم جدا فکر کنیم، در آن صورت دویی ایجاد میشود. پیغمبران و اولیای خدا در حقیقت الهی مستهلک و فانی شده اند، اگر آنها را از خداوند جدا حساب کنی، قبیح و زشت به نظر میرسد. ( کلمه غلط، در افغانستان بدین معنی که مولانا آورده است، استفاده میشود، یعنی نادرست، سهو، خطا و اشتباه، و غلط کردن، فعل آن است که بمعنی، خطا کردن و اشتباه

کردن است.)

**نه، دو باشد تا تویی صورت پرست پیش او یک گشت، کز صورت پرست**

تا تو صورت پرستی، نزد تو نایب و مَنُوب یکی نیست و این دو را جداگانه می بینی. هرگاه از عالم ظاهر و صورت برهی، آنوقت در عالم معنی هر دو را یکی خواهی دید.

**چون به صورت بنگری، چشم تو دوست تو به نورش درنگر کز چشم رُست**

اگر به صورت خود بنگری، دو تا چشم در آن می بینی، ولی اگر به نور چشمت نظر اندازی، آن نور و روشنایی را یکی می بینی که همان عمل دیدن را انجام میدهند. آن نوری که از چشم بیرون میجهد، یکی است. تو نور خدا را در نور انبیا و اولیا میتوانی مشاهده کنی، ولی اگر به صورت شان متوجه شوی، از حق غافل میشوی.

**نور هر دو چشم، نتوان فرق کرد چون که در نورش نظر انداخت مَرَد**

میان نور هر دو چشم نمیتوان فرق گذاشت، اگر دقت شود آن هر دو یک نور اند. اگر مَرَد در نور چشم ها نظر اندازد و متوجه نورش باشد، بین دو نور چشم نمیتواند فرقی قایل شود. بدین معنی که منکر اتحاد انبیا و اولیا نباید بود و به اتحاد نایب و مَنُوب ملتفت باید شد.

مولانا، برای روشن شدن بیشتر، مثال می آورد:

**ده چراغ ار حاضر آید در مکان هر یکی باشد به صورت، غیر آن**

بطور مثال، اگر ده چراغ را در یک مکان مشاهده کنیم، شکل و صورت هر کدام از هم متفاوت است.

**فرق نتوان کرد نور هر یکی چون به نورش روی آری، بی شکی**

هرگاه به نور آن ده چراغ نظر بباندازی، بدون شک و شبه نمیتوانی آنها را از هم جدا کنی. انبیای کرام و اولیای حق در هر دین و مذهبی که باشند، انتقال دهنده نور حقیقت اند. این تضاد ها و تفرقه ها و تعصبات که موجب نزاع و ویرانگری ها میشود، ساخت و بافت ما انسان ها در روی زمین است، و الا وجود مبارک آنها را نمیتوان از هم جدا کرد.

**گر تو صد سیب و، صد آبی بشماری صد نمائد، یک شود چون بفشری**

مثال دیگر: اگر تو صد دانه سیب و صد دانه بهی را بشماری، یقیناً که تعداد آنها مشخص و جدا جلوه میکند، اما همه آنها را فشرده آب آنها را بگیری، در آن صورت تعداد و نوعیت از بین می رود و یکی میشوند. آبی، مراد از بهی است و در افغانستان به نوعی از بهی ( گلابی) نیز میگویند. بنظر حقیر، اینجا نیز مراد از گلابی است، برای وزن شعر اختصار شده است.

**در معانی، قسمت و اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست**

در باب معنویت، تقسیم و تجزیه و افراد کردن وجود ندارد، چون در عالم معنویت اتحاد و متحد بودن مطرح است.

**اتحاد یار، با یاران خوش است پای معنی گیر، صورت سرکش است**

یگانگی و وحدت میان یاران و دوستان خوشی آور و لذت بخش است. دنبال معنی باش و پای معنی را محکم بگیر و به معنویت توجه داشته باش، چون عالم ظاهر و صورت سرکش و نفاق برانگیز است.

**صورت سرکش، گدازان کن به رنج تا ببینی زیر او وحدت، چو گنج**

صورت سرکش را با مجاهده و ریاضت آب کن. وقتی عالم صوری را محو کردی، آنوقت به عالم معنی که گنج است پا می نهی و آن گنج، وحدت است. صورت موجب تفرقه بوده اختلاف آور است.

**ور تو نگذاری، عنایت های او خود گدازد، ای دلم مولای او**



ای آنکه غرق در عالم صورتی، اگر تو آن صورت ها را ذوب نگنی، بدان که عنایت های خداوند آنها را محو خواهد کرد. ای دل من بنده آن سرور و آقا که لطف و عنایت او مدام است. وصول به قرب الهی بر دو وجه است، یکی کسبی و دیگری وهبی.

کسبی آنست که سالک راه معرفت از طریق ریاضت و طاعت و عبادت خود را به وصال حق میرساند، و وهبی آنست که هرگاه از طریق کسبی به وصال حق نرسد، عنایت بارگاه الهی و جذبات رحمانی به مدد وی رسیده او را از قید صورت میرهاند.

### او نماید هم به دلها خویش را او بدوزد خرقهء درویش را

خدای متعال، خود را از روی لطف و محبت به دلها نشان میدهد، اما دلهای بیدار و روشن و عاشق وی را احساس میکنند و همچنان خرقهء درویش را می دوزد، یعنی خدای مهربان، خرقهء قلب درویش را که خار و محنت هجران آن را پاره پاره کرده است، میدوزد. خرقه، جامه ای است که اهل تصوف آن را پوشد.

### منبسط بودیم و یک جوهر همه بی سر و بی پا بودیم آن سر همه

ما قبل از آنکه بدین جهان صورت و کثرت قدم بگذاریم، همگی یک جوهر منبسط بودیم. اصل ما یک جوهر بود. اگرچه بی سر و بی پا بودیم، ولی ذات حق سر ما بود.

### یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب

مانند آفتاب در احدیت یک جوهر بودیم، مثل یک نور آفتاب میدرخشیدیم. و چون آب زلال صاف و پاک و خالص بودیم.

### چون به صورت آمد آن نور سرزه شد عدد چون سایه های کنگره

همینکه آن نور خالص و پاک، به شکل صورت درآمد، مانند سایه های کنگره عدد پیدا شد. کنگره، دندانه های بالای دیوار و برج را میگویند.

### کنگره ویران کنید از منجیق تا رود فرق از میان این فریق

برای به وحدت رسیدن، باید کنگره های وجود را با منجیق ریاضت و مجاهدت ویران کنید. منجیق، فلاخن و یا پلخمان بزرگی را گویند که در جنگ های قدیم برای پرتاب کردن سنگ یا گلوله های آتش بکار میرفته.

حضرت مولانا، در چهار بیت آخر وحدت وجود را که از مهم ترین باب در عرفان و تصوف است، بیان میکند و چنین ادامه میدهد:

### شرح این را گفتمی من از مری لیک ترسم تا نلغزد خاطری

من وحدت وجود را اگر چه بحث جدال آور بود شرح کردم، ولی میترسم که از بیان آن خاطری نرنجیده باشد و یا دچار لغزش و اشتباه نشده باشد. مری، بمعنی جدال و ستیز است. بحث وحدت وجود را هر ذهن نمیتواند درک و هضم کند. از برای اینکه خاطر نا محرمان و نااهلان نلغزد، عرفا کوشیده اند تا نکات توحید و اسرار معرفت را تنها به اهلس بگویند.

### نکته ها چون تیغ پولاد است تیز گر نداری تو سپر، واپس گریز

نکته های عرفانی و مسئلهء وحدت وجود مثل تیغ پولاد تیز و بران است. برای درک این معانی سپر دانش و فهم تند لازم است. اگر توانایی درک و فهم تند و دانش قوی نداری، از دم این شمشیر تیز و بران بگریز و دور شو.

### پیش این الماس، بی اسپر میا کز بریدن، تیغ را نبود حیا

در برابر این مسایل عرفانی که اسرار توحید را بیان میکند و خاصیت شمشیر تیز و الماس برنده را دارد، بدون سپر که همانا فهم و دانش و درک است، ایستاده مشو. بریدن، خاصیت تیغ است و او را از بریدن حیا نبود.

## زین سبب من تیغ را کردم غلاف تا که کژ خوانی نخواند بر خلاف

به همین علت است که من شمشیر کلام را غلاف کردم، چون تیغ از بریدن حیا نمیکند، لذا من نکات را در غلاف امثال و حکایات آوردم تا که کژ خوانی، یعنی فردی کج اندیشی، حقایق گفتار مرا برخلاف مراد و وارونه نخواند و فهم نکند.

## • معنویت و اهمیت مصاحبت با پیران راه طریقت

### رو به معنی کوش، ای صورت پرست زآنکه معنی، بر تن صورت، پرست

ای صورت پرست! برو برای بدست آوردن معنی بکوش، چونکه معنی بر تن آدمی خاصیت بال و پر را دارد. تو با بال و پر معنی توفیق خواهی یافت تا پرواز روحانی کنی.

### همنشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی و، هم باشی فتی

همنشینی با اهل معنی را انتخاب کن و با اهل معنویت مصاحبت کن، تا از گوهر دانش آنها عطا معنویت یابی و هم جوانمردی و سخاوت را از ایشان بیاموزی.

### جان بی معنی در این تن، بی خلاف هست همچون تیغ چوبین، در غلاف

جانی که معنی در آن نیست بدون شک مانند شمشیر چوبینی است که در غلاف باشد.

### تا غلاف، اندر بود، با قیمت است چون برون شد، سوختن را آلت است

تا زمانیکه شمشیر چوبین در غلاف است، با ارزش به نظر میرسد، ولی وقتی از غلاف بیرون شد، بیش از چوبی نیست که برای سوختن از وی کار میگیرند.

### تیغ چوبین را مبر در کارزار بنگر اول، تا نگردد کار، زار

در میدان جنگ و نبرد، با شمشیر چوبین مرو، قبل از رفتن به میدان جنگ به شمشیر خود نگاه کن تا کارت زار نشود.

### گر بود چوبین، برو دیگر طلب و بر بود الماس، پیش آ با طرب

اگر دارای معنویت و روح بزرگ نیستی، یعنی شمشیرت چوبین است، برو روح خود را با معرفت بساز و معنویت اختیار کن. اگر روح مانند الماس درخشان و تیز داری، با شادی و فرحت پیش آ.

### تیغ در زرادخانه اولیاست دیدن ایشان، شما را کیمیاست

شمشیر تیز و بران در زرادخانه، کار گاه اسلحه سازی اولیای خداست، یعنی معنویت و حقیقت در قلب اولیا نهفته است. صحبت، دیدار و ملاقات آنان خاصیت کیمیا را دارد که اشخاص ناقص را فیض و کمال می بخشد.

### جمله دانایان همین گفته، همین هست دانا رحمته للعالمین

جمله دانشمندان و فرزندان با هم متفق النظر استند و به همین نکته اشاره کرده اند که اشخاص دانا در روی زمین برای همه جهانیان رحمت و برکت استند که دیگران در سایه آن بخوبی از برکت علم و معرفت شان زندگی میکنند.

### گر اناری می خری، خندان بخر تا دهد خنده ز دانه او خبر

اگر قصد خریدن انار را داری، پس اناری را بخر که خندیده باشد، یعنی از غایت پختگی کفیده باشد. مراد از این بیت: اگر همنشین و هم صحبت مطلبی، کسی را برگزین که وقتی دهن بگشاید و به سخن آید، دُر دانه های اسرار و معانی از باطن وی بیرون جهد. انسان با معرفت و عارف به انار پخته تشبیه شده و مراد از خنده انار، حالت دهانگشایی و معنی نما بودن عارف است و منظور از دانه های انار، اسرار قلبی وی است.

### ای مبارک خنده اش، کو از دهان می نماید دل، چو دُر از دُر ج جان

مبارک و فرخنده است صحبت و کلام آن عارفی که مروارید های معانی اسرار را از صندوقچه جواهرات دلش نشان میدهد و راهروان راه طریقت و حقیقت را به صوب صواب راهنماست. دُر ج، بمعنی صندوقچه جواهرات است.

### نامبارک خنده آن لاله بود کز دهان او، سیاهی دل نمود

در این بیت، اشخاص سیاه دل و فریب کار به لاله ای که درون آن سیاه است، تشبیه شده. خنده های اشخاص سیاه دل و نامبارک بسان لاله است که جز سیاهی چیزی دیگر دیده نمی شود. صحبت این سیاه دلان جز تباهی و ملالت دیگر ارمغانی ندارد.

### نار خندان، باغ را خندان کند صحبت مردانت، از مردان کند

انار رسیده و پخته با دهن گشایی خود باغ را خندان میکند، یعنی همانگونه که انار رسیده سبب نشاط و زیبایی باغ میشود، صحبت پیران کامل طریقت نیز باعث سرسبزی باغ جان و روان طالبان راه عشق و معرفت میشود.

### گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون به صاحب دل رسی، گوهر شوی

اگر سخت و سفت مانند سنگ خارا و مرمر هم باشی، ولی همینکه به عارفان صاحب دل رسی، از برکت فیوضات آنها به گوهر مبدل میشوی. همنشینی و مصاحبت با عرفا ترا به گوهر معنا مبدل میسازد.

### مهر پاکان در میان جان، نشان دل مده الا به مهر دلخوشان

ای آنکه طلبگار عشق، محبت و حقیقت استی! جز مهر و محبت اشخاص پاک را در دل و جانت جا مده و دلت را تنها به مهر آنها که دلخوش و شادمان استند، خوش و با معرفت نگهدار.

### کوی نومیرو، امیدهاست سوی تاریکی مرو، خورشیدهاست

هیچ گاه و هیچ وقت نا امید مباش و به محله ناامیدی ها مرو، زیرا امید های وجود دارد. از الطاف خداوندی مایوس و نا امید مباش و جانب تاریکی ها مرو، نور و خورشید های پیران راه طریقت از بهر هدایت وجود دارند.

### دل تو را در کوی اهل دل کشد تن تو را در حبس آب و گل کشد

اگر مطیع و فرمانبردار دلت باشی، تو را به کوی صاحب دلان می برد، و اگر به حرف تن شوی، تو را در زندان آب و گل حبس می کند. دل تو را به دولت معنوی میرساند و تن، یعنی نفس، تو را ذلیل و خوار میکند.

### هین غذای دل بده از همدلی رو بجو اقبال را از مقبلی

آگاه باش و از اشخاص همدل به دل و جانت غذا بده، یعنی با آنها مصاحبت کن و سعی کن که از انسان های که توفیق اقبال حقیقی را یافته اند، اقبال حقیقی را دریابی.

سحن خود را با این بیت از مولانا بپایان میرسانم، سپاس بی پایان از حوصله افزای شما

ز تو هر هدیه که بردم به خیال تو سپردم

که خیال شکرینت فر و سیمای تو دارد

سمیع رفیع

انجمن کسترش اندیشه و عرفان مولانا و بیدل